

گزیده‌ای از

کتاب ایوب منظومه آلام ایوب و محنت‌های او از عهد عتیق

ترجمه قاسم هاشمی نژاد

باب اول

مردی بود در سرزمین عوص، نامش ایوب: و او مردی بسامان و پارسا بود، و خدا ترس بود و تن باززننده از بدی. و او را هفت فرزند پسری و سه دختر آمد. از متاع دنیاوی نیز هفت هزار گوسفند و سه هزار اشتر و پانصد یوغ و رزواو کاری و پانصد الاغ ماده و کار و باری آراسته داشت؛ باری، این مرد بهینه و مهینه همگان بود به دار شرق.

1

1 There was a man in the land of Uz, whose name was Job; and that man was perfect and upright, and one that feared God, and eschewed evil. 2 And there were born unto him seven sons and three daughters. 3 His substance also was seven thousand sheep, and three thousand camels, and five hundred yoke of oxen, and five hundred she asses, and a very great household; so that this man was the greatest of all the men of the east.

و پسرانش می شدند و در خانه‌هایشان بزم سوز می آراستند، هر کدام به روز خود؛ و می فرستادند پی خواهرهای خویش که بیایند با ایشان به خان و خور نشینند. و برین، چون روزگار سورشان به سر می آمد، این ایوب فرا می خواندشان و تقدیس شان می کرد، و شبگیر بر می خاست، و قربان‌ها بر شمار جملگی می گذرانید سوختنی:

4 And his sons went and feasted in their houses, everyone his day; and sent and called for their three sisters to eat and to drink with them. 5 And it was so, when the days of their feasting were gone about, that Job sent and sanctified them, and rose up early in the morning, and offered burnt offerings according to the number of them all:

چون که ایوب می گفت، مبادا فرزندان من میل و محابا نموده باشند، و در دل‌هایشان یاد خدا نه بسزا

گذر کرده باشد. بر همین رفتی ایوب همیشه.

روزی چنین افتاد که فرزندان خدا روی به درگاه باری نمودند، و شیطان نیز در میان ایشان بود. و خداوند به شیطان گفت، از کجا می آیی؟ پس شیطان به خداوند جواب داد؛ از گشت و گذار در زمین، و از پای فرسودن بر زیر و بالای آن، گفت. و خداوند به شیطان گفت، بر بنده من ایوب تأمل کردی، که چنو نیست بر زمین، مردی بسامان و پارساست، و خداترس است و تن باززننده از بدی؟

for Job said, It may be that my sons have sinned, and cursed God in their hearts. Thus did Job continually. Now there was a day when the sons of God came to present themselves before the Lord, and Satan came also among them. 7 And the Lord said unto Satan, Whence comest thou? Then Satan answered the Lord, and said, From going to and fro in the earth, and from walking up and down in it. 8 And the Lord said unto Satan, Hast thou considered my servant Job, that there is none like him in the earth, a perfect and an upright man, one that feareth God, and escheweth evil?

پس شیطان به خداوند جواب داد، و گفت، آیا ایوب بر خیره از خدا همی ترسان است؟ شخص او، و خانه او، و هر آنچه او راست، در زنهار تو نیست مگر؟ تو در عمل دست او خجستگی نهادی، و نعمت او بر پشت زمین افزون شد. لکن دست فراکن، بساو هر آنچه او راست، تا هم در روی تو عاصی شود.

و خدا به شیطان گفت، اینک، دست تو گشاده کردم بر هر آنچه او راست، الا بر شخص او. این چنین شیطان از نزد خدا بیرون شد. و روزی فرا آمد که پسران و دختران او به نوشخوارگی بودند در خانه فرزند مهین.

9 Then Satan answered the Lord, and said, Doth Job fear God for nought? 10 Hast not thou made an hedge about him, and about his house, and about all that he hath on every side? thou hast blessed the work of his hands, and his substance is increased in the land. 11 But put forth thine hand now, and touch all that he hath, and he will curse thee to thy face. 12 And the Lord said unto Satan, Behold, all that he hath is in thy power; only upon himself put not forth thine hand. So Satan went forth from the presence of the Lord. 13 And there was a day when his sons and his daughters were eating and drinking wine in their eldest brother's house:

و پیام آوری به نزد ایوب آمد و گفت، ورزاوها به شوریدن زمین بودند، و ماده‌خران به چرا در کنارشان: سبائیه‌ها بر سرشان فرود آمدند، و همه را به یکبار پیش کردند و بردند؛ آری، آنان رعیت را جمله از دم تیغ گذراندند؛ و تنها من برستم خبر به تو باز آرم.

هنوز سخن می‌گفت، که دیگری از راه رسید، و گفت کلدانیان سه گروه شدند، و بر سر اشتران ریختند و همگی را بردند، آری، و ساربانان را از دم تیغ گذراندند؛ و تنها من برستم خبر به تو باز آرم.

14 And there came a messenger unto Job, and said, The oxen were plowing, and the asses feeding beside them: 15 And the Sabeans fell upon them, and took them away; yea, they have slain the servants with the edge of the sword; and I only am escaped alone to tell thee. 16 While he was yet speaking, there came also another, and said, The fire of God is fallen from heaven, and hath burned up the sheep, and the servants, and consumed them; and I only am escaped alone to tell thee.

هنوز سخن می‌گفت، که دیگری هم از راه رسید، و گفت، پسران تو و دختران تو به خان و خور بودند نزد برادر مِهین: و، به یکبار، دیو بادی از صحرا برآمد، و بر چارگوشه خانه کوفت، و خانه بر آن جوانان فرود آمد، و جملگی مردند، و تنها من برستم خبر به تو باز آرم. آن‌گاه ایوب برخاست، و گریبان درید، موی سر باز کرد، و سجده بر خاک زد، زبان به ثنا گشوده، و گفت، برهنه و عور از شکم مادر زادم، و برهنه به سرای دیگر باز همی خواهم گشت: خداوند بداد، و خداوند بازگرفت؛ خجسته باد نام او. برین همه ایوب زبان به ناپسند نگردانید، و نه نسبت یاوه به خدا داد.

17 While he was yet speaking, there came also another, and said, The Chaldeans made out three bands, and fell upon the camels, and have carried them away, yea, and slain the servants with the edge of the sword; and I only am escaped alone to tell thee. 18 While he was yet speaking, there came also another, and said, Thy sons and thy daughters were eating and drinking wine in their eldest brother's house: 19 And, behold, there came a great wind from the wilderness, and smote the four corners of the house, and it fell upon the young men, and they are dead; and I only am escaped alone to tell thee. 20 Then Job arose, and rent his mantle, and shaved his head, and fell down upon the ground, and worshipped, 21 And said, Naked came I out of my mother's womb, and naked shall I return thither: the Lord gave, and the Lord hath taken away; blessed be the name of the Lord. 22 In all this Job sinned not, nor charged God foolishly.

باب دو

دیگر بار روزی چنین افتاد که فرزندان خدا روی به درگاه باری نمودند، و شیطان نیز با ایشان همراه بود فرمایش.

و خداوند به شیطان گفت، از کجا می‌آیی؟

و شیطان جواب داد؛ از گشت‌وگذار در زمین، و از پای فرسودن بر زیر و بالای آن، گفت. و خدا به شیطان گفت، در بنده من ایوب تأمل کردی که کسی چنوبر زمین نیست، مردی بسامان و پارساست، و خداترس‌ست و تن باز زنده از بدی؟ و همچنان در وفای خود ثابت قدم، هر چند تو بر آنم داشتی تا بیفشارمش بی سببی.

و شیطان جواب داد به خدا، و گفت، پوست در ازای پوست، و هر آنچه مرد دارد به او جان خواهد داد. لیکن دست فراکن اکنون، و بر استخوان و گوشت او بساو، تا هم در روی تو عاصی شود.

و خدا به شیطان گفت، در دست توست اینک؛ به جان اما در زینهار تو. این چنین شیطان از نزد خدا بیرون شد، و ایوب را از کف پا تا تارک به دمل‌های ناسور مبتلا کرد. او سفال پاره‌ای برگرفت تا تن خود بخرشد؛ میان خاک و خاکستر نشسته.

زنش او را گفت، هنوز به خدا وفاداری؟ باری طعنش کن، پس بمیر. او لکن به زنش گفت،

2

1 Again there was a day when the sons of God came to present themselves before the Lord, and Satan came also among them to present himself before the Lord. 2 And the Lord said unto Satan, From whence comest thou? And Satan answered the Lord, and said, From going to and fro in the earth, and from walking up and down in it. 3 And the Lord said unto Satan, Hast thou considered my servant Job, that there is none like him in the earth, a perfect and an upright man, one that feareth God, and escheweth evil? and still he holdeth fast his integrity, although thou movedst me against him, to destroy him without cause. 4 And Satan answered the Lord, and said, Skin for skin, yea, all that a man hath will he give for his life. 5 But put forth thine hand now, and touch his bone and his flesh, and he will curse thee to thy face. 6 And the Lord said unto Satan, Behold, he is in thine hand; but save his life. 7 So went Satan forth from the presence of the Lord, and smote Job with sore boils from the sole of his foot unto his crown. 8 And he took him a potsherd to scrape himself withal; and he sat down among the ashes. 9 Then said his wife unto him, Dost thou still retain thine

گفت تو به گفت زنی مانند ابله. از چه؟ روا باشد نیکی از دست خدا چشیدن و نارواست بدی دیدن؟ این همه سبب نشد تا ایوب به لب معصیت ورزد.

اکنون همین که سه دوست ایوب شنیدند از بسیاری مصیبت که بر سر او گذشته، هر یک از جای خود بیامد: الْيَفِزُ تِمَانِي، و بِيَلَدٍ شَوْحِي، و صَوْفَرٍ نَعْمَاتِي:

از آنکه هم‌داستان گشته بودند به آمدن نزد ایوب بهر تعزیت و تسلايش. و دورادور چون دیده همی

بر تاختند و بازش نشناختند، بانگ برگرفتند و گریستند؛ و هر سه گریبان چاک زدند، و خاک همی بر سر افشانند.

این‌گونه هفت شب و هفت روز با او بر خاک نشستند، و حدیث با او نکردند؛ چون‌که دریافتند محنت او بس عظیم است.

integrity? curse God, and die. 10 But he said unto her, Thou speakest as one of the foolish women speaketh. What? shall we receive good at the hand of God, and shall we not receive evil? In all this did not Job sin with his lips. 11 Now when Job's three friends heard of all this evil that was come upon him, they came everyone from his own place; Eliphaz the Temanite, and Bildad the Shuhite, and Zophar the Naamathite: for they had made an appointment together to come to mourn with him and to comfort him. 12 And when they lifted up their eyes afar off, and knew him not, they lifted up their voice, and wept; and they rent everyone his mantle, and sprinkled dust upon their heads toward heaven. 13 So they sat down with him upon the ground seven days and seven nights, and none spake a word unto him: for they saw that his grief was very great.

